

همه از دست تصمیمات بنی صدر عاصی شده بودند

ابوالفضل حسن بیگی

عضو تیم جهاد سازندگی در جبهه سوسنگرد



پنجم مهر سال ۵۹، از جهاد سازندگی دامغان، آمدم به اهواز. ما را مأمور کردند به پادگان حمیدیه. از آن جارتیم جبهه سوسنگرد تپه‌های ... اکبر برای کارهای مهندسی و پشتیبانی. یک تیم هم تشکیل دادیم برای کمک رسانی به روستاهایی که در معرض هجوم دشمن بودند و باید تخلیه می‌شدند. یک تیم هم مسئول رسیدگی به روستاییان جنگ زده بود؛ کمک‌های غذایی و پزشکی را به دستشان می‌رساند. وضعیت سوسنگرد، هنگام محاصره بحرانی بود. واقعا

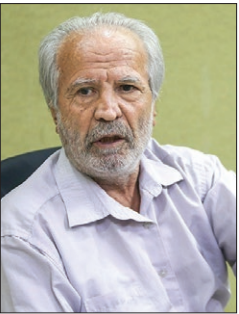
شرایط بدی داشتیم اما پیام امام (ره)، همه چیز را تغییر داد؛ رزنده‌ها خیلی امیدوار شدند. آن موقع شهر کاملاً محاصره بود و مدافعان در تنگنای عجیبی قرار داشتند. اکثر این بچه‌ها مجروح شده بودند، تعداد زیادی هم شهید. منظور من این است که مدافعان شهر هم تعدادشان خیلی کم شده بود. اگر سوسنگرد سقوط می‌کرد، دیگر نمی‌شد حرکت دشمن به سوی اهواز را متوقف کرد؛ کار خیلی سخت می‌شد. بعضی‌ها با توجه به وضعیت مدافعان شهر، اطمینان داشتند که تا ساعتی دیگر سوسنگرد را اشغال می‌کنند و ماشین جنگی شان را راه می‌اندازند به سمت اهواز؛ اما پیام امام خمینی (ره)، هم باعث حرکت نیروهای کمکی به سمت سوسنگرد شد و هم قوت قلبی برای مدافعان شهر بود که مقاومت کنند. اصلاً کار به جایی رسید که مدافعان، به جای دفاع، حالت هجومی به خودشان گرفتند. من معتقدم که پیام امام (ره) والیته حضور آیتا... خامنه‌ای چنین تأثیری روی بچه‌ها گذاشت. ما به آیتا... خامنه‌ای به چشم یک پشتیبان نگاه می‌کردیم. بنی صدر خیلی برای ما و حتی بچه‌های ارتش محدودیت ایجاد کرده بود؛ آن قدر که قادر به انجام عملیات در آن روزها نبودند. وقتی آیتا... خامنه‌ای می‌آمد، احساس می‌کردیم که جان دوباره‌ای گرفته ایم و هنگامی که ایشان، به هر دلیلی، مثل اقامه خطبه‌های نماز جمعه، منطقه را ترک می‌کرد، هر لحظه نگران بودیم که مبادا اتفاقی بیفتد. نه فقط بچه‌های جهاد بلکه نیروهای مردمی و ارتش هم همین احساس را داشتند. واقعا محدودیت‌هایی که بنی صدر درست کرده بود، جای کار کردن باقی نمی‌گذاشت. ارتشی‌ها به شدت از اقدامات او ناراضی بودند. ما می‌دیدیم که چگونه تیمسار ظهیر نژاد یا سرتیپ فلاخی و بسیاری از فرماندهان ارتشی، از تصمیمات غلط بنی صدر عاصی شده‌اند. ارتباط آیتا... خامنه‌ای با حضرت امام (ره) باعث می‌شد که حضور ایشان، در حکم حضور امام (ره) در خطوط مقدم باشد و این یک فرصت مغتنم برای بچه‌ها محسوب می‌شد.



نوجوانانی که مردانه جنگیدند

محمد نخستین

هم‌رزم شهید چمران و از نیروهای ستاد جنگ‌های نامنظم در سوسنگرد



من یک ماه اول شروع جنگ را در ایلام بودم. خبرهای خوبی از خر شهر نمی‌رسید. تصمیم گرفتم بروم به خر شهر. با دوستان، خودمان را رساندیم اهواز، اما وسیله‌ای نبود که ما را به خر شهر منتقل کند. حسابی شاک می‌شدیم. آدم پیش دکت چمران و گفتم: ما قرار بوده برویم خر شهر، حالا این جا مانده ایم؛ فکری به حال ما نکنید. گفت: صبر کنید فرصت پیش بیاید یا مجروحان را بیاورند تا شما را بفرستم جلو، اما متأسفانه با بخواد این اتفاق بیفتد، خر شهر سقوط کرد. این بود که آدم به ستاد جنگ‌های نامنظم که برویم به جبهه سوسنگرد. چون از قبل تجارب نظامی داشتم، دکت چمران مرا در اختیار یک گروه از نیروهای تیپ «نوه‌د» قرار داد؛ نیروهای مخصوص ارتش با فرماندهی سروان معصومی که قبلاً بهادکتر در کرستان کار کرده بودند و آشنایی داشتند. خلاصه، من به این گروه پیوستم و تنها آدم غیر ارتشی عضو گروه بودم. خودمان را رساندیم نزدیک سوسنگرد. درگیری خیلی سنگین بود. عراقی‌ها مجهز بودند و بچه‌های مدافع شهر با چنگ و دندان سوسنگرد را نگه داشته بودند. شاید بهترین خاطره‌ام مربوط به زمانی باشد که بالاخره حلقه محاصره را شکستیم و رفتیم داخل شهر. محشر کبرایی بود؛ کلی شهید و زخمی داشتیم. نیروهای مردمی و داوطلبان، بخش مهمی از بچه‌های مدافع سوسنگرد را تشکیل می‌دادند، من حتی بین این‌ها بچه‌های کم سن و سال و نوجوانی را دیدم که مثل مرد مقابل دشمن ایستادند. محل نگهداری پیکر شهدا و رسیدگی به مجروحان، مسجد جامع شهر بود. وقتی رسیدیم، این بچه‌ها هنوز امکانات درمانی در دست و حسابی داشتند؛ برای جلوگیری از خون‌ریزی، ناچار بودند از پنبه سوخته استفاده کنند.

آمدیم و شروع کردیم به پاک‌سازی برخی مناطق که دست عراقی‌ها بود؛ تعدادی مقاومت کردند و کشته شدند و بقیه هم اسیر. اگر بخوام در باره چرایی این پیروزی حرف بزنم، باید بگویم که پیروزی در عملیات شکست محاصره سوسنگرد، ناشی از وحدت بود؛ وحدت نیروهای مردمی و ارتش. این اولین بار در تاریخ دفاع مقدس بود که چنین اتفاقی می‌افتاد. دکت چمران و نیروهایش در خط مقدم می‌جنگیدند و تانک‌ها و توپخانه ارتش هم حامی آن‌ها بود. واقعا این همراهی و اتحاد، باعث پیروزی بزرگی شد.



۲۴ ساعت نفس گیر تا آزادسازی سوسنگرد

گفت‌وگوی خراسان با سرهنگ سید کاظم فرناش، از فرماندهان نظامی عملیات آزادسازی سوسنگرد

ابوالفضل حسن بیگی، جهادگر و دارنده نشان درجه ۲ فتح و محمد نخستین، از یاران شهید چمران در عملیات ۲۶ آبان ۵۹



آیتا... خامنه‌ای به آقای اشراقی، داماد امام (ره) تلفن کردند، وضعیت را شرح دادند و از او خواستند موضوع را به امام (ره) اطلاع دهد. دقیقاً بعد، آقای اشراقی تماس گرفت و گفت: امام فرمودند بنی صدر این جاست؛ عملیات را انجام دهید و خود سرتیپ فلاخی، فرمانده نیروی زمینی، باید مباشر عملیات باشد. خیال آیتا... خامنه‌ای از این بابت راحت شد. همه نیروهای پای کار آمدند. شهید چمران هم نیروهایش را آورد. قرار شد تیپ ۲ زرهی لشکر ۹۲ اهواز هم از عملیات پشتیبانی کند. بدون آتش توپخانه و حضور تانک‌ها، عملاً نمی‌شد محاصره را شکافت. کارها طبق نقشه پیش می‌رفت اما ناگهان شهید چمران با اضطراب به دیدار آیتا... خامنه‌ای آمد. بنی صدر به لشکر ۹۲ اهواز دستور داده بود که

جوانان بایان رودسری-۲۳ آبان ۱۳۵۹، سرهنگ سلیمی، رئیس ستاد جنگ‌های نامنظم، با آیتا... خامنه‌ای، نماینده امام (ره) در شورای عالی دفاع، تماس گرفت و از اوضاع بسیار وخیم سوسنگرد گفت؛ این که منطقه از هوا و زمین زیر آتش است و بچه‌ها دیگر توان ایستادگی ندارند. آیتا... خامنه‌ای در جلسه شورای عالی دفاع، خطاب به بنی صدر گفتند که آیا از اوضاع وخیم سوسنگرد اطلاع دارد؟ او هم جواب داد که از وضعیت باخبر است و عملیاتی برای نجات منطقه طراحی شده، اما آیتا... خامنه‌ای باز هم نگران اقدامات بودند. روز ۲۵ آبان، روانه اهواز شدند تا به کارهای رسیدگی کنند. آن‌جا بود که با چهره مضطرب سرهنگ سلیمی و همکاران او روبرو شدند. بنی صدر هیچ اقدامی نکرد؛ ده‌ها از این بدتر، اخباری بود که از سوسنگرد به گوش می‌رسید؛ تنها ۲۰ نفر از کارکنان نیروی هوایی و تعدادی از نیروهای جنگ‌های نامنظم برای دفاع از یک شهر در برابر هجوم لشکر تاب‌ن‌ندان مسلح عراق باقی‌مانده بودند. به سرعت طرحی برای حمله و شکستن محاصره سوسنگرد ریخته و در جلسه‌ای با حضور آیتا... خامنه‌ای (نماینده امام در شورای عالی دفاع)، سرلشکر فلاخی (جانشین فرماندهی ستاد مشترک)، سرلشکر ظهیر نژاد (فرمانده نیروی زمینی)، آقای غرضی (استاندار وقت خوزستان) و چندتن دیگر بررسی و تأیید شد؛ اما باید پیش از آن با امام (ره) هماهنگی‌های لازم صورت می‌گرفت.



روایت شاهد عینی از مکالمه تند شهید چمران با بنی صدر

اگر زنده بمانم، می‌دانم باشما چه کار کنم

سرهنگ سید کاظم فرناش

فرماندار نظامی سوسنگرد و یکی از فرماندهان عملیات آزادسازی

بعثی‌ها در «ابوخمیطه»

رسیدیم به دشت ابوخمیطه (در نزدیکی سوسنگرد) که دیدیم ای دل غافل! عراقی‌ها آمده‌اند بالای مسیر و راه را بسته‌اند؛ آمدیم درگیر شویم، اما امکان نداشت. آن‌ها تاب‌ن‌ندان مسلح بودند و بچه‌های ما فقط کلاشینکف دستشان بود. این‌طور نمی‌شد جنگید. مجبور شدیم نیروها را ببریم عقب و از سمت چپ، برویم به سوی حاشیه رود کر خه. آن‌جا خاکریزی زدیم و باز درگیری‌هایی اتفاق افتاد. در این وضعیت، شهر کاملاً محاصره شده بود و عراقی‌ها بین ما و بچه‌های مدافع سوسنگرد قرار گرفته بودند. نبرد حالت تن‌به‌تن داشت؛ ما به سوی خاکریز آن‌ها تانک می‌انداختیم و آن‌ها به سوی خاکریز ما. خطوط ما و عراقی‌ها خیلی نزدیک هم بود. عصر که شد، دیدم پشت سر ما خبرهایی است؛ انگار دارند نیرو و جابه‌جایی کنند. ترسیدم محاصره شویم. نیروها را آوردیم عقب و رفتیم وسط بیابان‌های ابوخمیطه و شب را، به هر شکلی بود، آن‌جا سر کردیم.

کلاس درس «در اگون» پرانی!

صبح شد؛ دیدم بالگرد از راه رسید. خدارحمت کند، شهید چمران بود. از بالگرد پیاده شد و از من پرسید: وضعیت چطور است؟ پرسش توضیح دادم. گفت بلند شو برویم سوسنگرد. دوفتری سوار بالگرد شدیم که برویم داخل شهر، اما امکان نداشت. هر جایی خواستیم فرود بیاییم، رگبار گلوله بود که به سمت ما می‌آمد. ناچار بر گشتیم و نشد برویم داخل شهر. رسیدیم پشت خطوط خودمان که سرهنگ شهپازی فرمانده تیپ ۲ زرهی سر رسید. به شهید چمران گفت: من توجیه نیستم برای منطقه و عملیات. باید چه کار کنم؟ همان جا خاک‌های نرم روی زمین را صاف کردم و روی آن برای سرهنگ شهپازی نقشه وضعیت منطقه را کشیدم. بعد به شهپازی گفتم: تواز جناح کنار حرکت کن و برو جلو، من از پشت سرت می‌آیم. قبول نکرد و البته دلیل منطقی داشت، گفت: من اگر بروم، سمت چپ من باز می‌شود و نیرویی نیست که آن را پُر کند و پوشش بدهد. به شهید چمران گفتم: نیرو لازم داریم، گفت: شما این جابان و نیروها را جمع و جور کن، من می‌روم و نیرو بیاورم. تعدادی موشک «در اگون» از طریق لجستیک نیروی زمینی در اختیار ما قرار داده بودند، اما خوب، غیر از آن کسی آن‌جا بلند نبود موشک شلیک کند. وسط آن‌معر که کلاس آموزش شلیک در اگون گذاشتیم؛ سه چهار جلسه‌ای برگزار شد و چند موشک هم شلیک کردیم و با همین موشک‌ها، جناح چپ تیپ زرهی را تأمین کردیم.

وقتی شهید چمران عصبانی شد

من بر گشتم اهواز. باید هماهنگی‌های لازم را برای اجرای عملیات، با کمک دکت چمران انجام می‌دادم. ساعت ۱۱ رسیدیم به ستاد و یک راست رفتم به اتاق او. دیدم خیلی عصبانی است. بنی صدر دستور داده بود لشکر ۹۲ زرهی حق ندارد در عملیات آزادسازی سوسنگرد شرکت کند. خوب این‌طوری اصلاً انجام عملیات نمی‌کند. دیدم دکت چمران گوشی تلفن را برداشت و زنگ زد تهران و گفت وصل کنند به رئیس جمهور. بنی صدر که گوشی را گرفت، شهید چمران بعد از یک مقدمه کوتاه به او گفت: من فردا صبح با همین نیروهای موجود وارد عمل می‌شوم؛ اگر شهید شدم که به نفع شماست، اما اگر شهید نشدم، می‌دانم باشما چه کار کنم. من خیلی ناراحت شدم. نشستیم و با دکت کمی صحبت کردم. بلند شد و رفت موضوع را به آیتا... خامنه‌ای گفت. ایشان هم تماس گرفتند با امام (ره)

اوایل آبان ماه بود که حکم من به عنوان فرماندار نظامی سوسنگرد صادر شد. آیتا... خامنه‌ای که آن موقع در اهواز بودند و مسئول ستاد، آمدند و مرا بردند سوسنگرد و معرفی کردند من هم مشغول کار شدم؛ ۲۰ روزی از شروع کار من گذشته بود که درگیری به اوج رسید و شهر محاصره شد. قبل از این که بخواهم به سراغ خاطر اتم از عملیات آزادسازی بروم، باید این نکته را ذکر کنم که وضع لشکر ۹۲ زرهی اهواز، اصلاً مناسب نبود. نه این که کمبود ادوات داشته باشند؛ از نظر فرماندهی مشکلاتی داشتند. در ابتدای کار، یک افسر مخابرات را فرمانده لشکر زرهی کرده بودند و خوب، اوضاع آن‌طور که باید نظم و ترتیب نداشت و به همین دلیل، ما نمی‌توانستیم از امکانات ارتش در دست استفاده کنیم. این که برخی می‌گویند در ابتدای جنگ، ارتش آمادگی نداشت، درست است. در این شرایط، دشمن هم به صورت همه‌جانبه برای رسیدن به سوسنگرد تلاش می‌کرد. شاید خیلی‌ها ندانند، اما عراقی‌ها بار اول همان اوایل جنگ خودشان را کشیدند سمت سوسنگرد که آن عملیات گسترده نیروی هوایی اتفاق افتاد؛ ۱۴۰ فروند هواپیمای جنگی مارتو و خاک دشمن را زیر و رو کرد. این عملیات باعث شد که عراقی‌ها تا پشت منطقه پُستان عقب‌نشینند. به همین دلیل، وقتی من به سوسنگرد رفتم، اثری از نیروهای دشمن در اطراف آن نبود.

مقاومت در دهلاویه

کمبود نیرو داشتیم. وضعیت ارتش هم که گفتم، مناسب نبود. تعدادی از برو بچه‌های جهاد سازندگی به کمک ما آمدند. با کمک همین‌ها، دور تا دور سوسنگرد را خاکریزهای بلندی ساختیم و بعد سنگر سازی شروع شد. مدافعان عمدتاً از نیروهای مردمی بودند. از مساجد کل کشور نیرو اعزام می‌شد، می‌رفتند ستاد جنگ‌های نامنظم اهواز و آن‌جا بین‌ها را مسلح می‌کردند و می‌فرستادند برای مقابله با ما؛ هم نیروهای تازه نفس را تقسیم می‌کردیم در سنگرها. با کمک چند نفر از بچه‌های نیروی هوایی، ستادی راه انداخته بودیم برای مدیریت اوضاع. یک نیروی پوششی هم درست کرده بودیم متشکل از نیروهای شهر بانی و تعدادی از نیروهای مردمی که فرستاده بودیم دهلاویه. این نیروی پوششی وظیفه داشت هنگام نزدیک شدن دشمن به ما خبر بدهد. دشمن دوباره سعی کرد از این محور خودش راه به سوسنگرد برساند که همین نیروهای پوششی با تعدادی از بچه‌های سپاه که در جنوب شرقی سوسنگرد مستقر بودند، جلوی آن‌ها را گرفتند.

حتی یک سلاح «گنجشک پرن» هم نداریم!

باین حال، کمبود تجهیزات داشتیم و هر روز هم بیشتر به چشم می‌آمد. خبر آمد که دشمن دارد در هویند نیرو جمع می‌کند و این به معنای آمادگی برای یک حمله دیگر به سوسنگرد بود. ما ستاد اهواز خبر دادیم و گفتم که کمک لازم دارم. گفتند: بیا این‌جا ببینیم چه می‌گویی؟ با هر سخنی بود، خودم را رساندم اهواز و رفتم جلسه ستاد؛ وضعیت را شرح دادم و گفتم: دشمن می‌آید با هواپیما از بالای سر ما و با ارتفاع کم پرواز می‌کند، ما حتی یک سلاح «گنجشک پرن» هم نداریم. اگر هم که تمام شد، گفتند: فردا برایتان نیرو و سلاح و ضد هوایی می‌فرستیم. کمی خیالم راحت شد. ساعت ۶ صبح، با ۲۰۰ نفر از بچه‌های داوطلب تهران راه افتادیم به سمت سوسنگرد.